



پائین آوردن مجسمه، طولانی شد...

گفت و شنود شاهد یاران با مهدی میرزائی

از چه سالی به عکاسی روی آوردید و به طور مشخص در چه حوزه ای کار می کردید و کار می کنید؟
رشته من عکاسی نبود، یعنی عکاسی مطبوعاتی نمی کردم، البته این روزها به قدری تکنولوژی عکاسی پیشرفت کرده که تقریباً هر کسی که بخواهد عکس بگیرد، می تواند این کار را بکند، ولی آن روزها باید کار را به شکل حرفه ای بلد می بودی، برای همین اول باید از کارهای کوچک شروع می کردی و یواش یواش پیش می رفتی تا کارهای سنگین را به تو می دادند، یعنی هر عکاسی اول باید از تاریخخانه شروع می کرد و حسابی که یاد می گرفت، کارهای بعدی را به اومی دادند، من هم کارم را از لابراتوار شروع کردم.

چند سال داشتید؟
اگر بگویم که معلوم می شود الان چند سال دارم، من که می دانم، قرار است بقیه بدانند.

دقیقاً بیست و یک سال داشتم.

چه سالی رفتید کیهان؟
سال ۵۸.
معلوم شد سرتان چقدر است، رمز جوان ماندنتان در چیست؟
(می خندد) اول از همه فرستادن زن روز، آن روزها کادر زن روز جدا بود، کیهان ورزشی جدا بود، همه چیز جدا بود و هر کدامشان عکاس خودشان را داشتند. در زن روز کارها بیشتر فانتزی بودند، من آمیستان و دستیار بودم و بیشتر، عکس هنرمندها را می گرفتم.

عکسهایی که آن روزها می گرفتید چه می شدند؟
باور کنید اصلاً نمی فهمیدم چه می شوند، یک دانه از عکسهایی مختلف آن روزها را ندارم. عادت داشتم از عکسهایی که

دیدم که یکی از بچه ها توی راهرو می دود و می گوید، «دارند مجسمه را می آورند پائین»، وقتی گفت مجسمه، من حواسم رفت به میدان انقلاب که آن روزها به آن می گفتند: میدان بیست و چهار اسفند و گاهی هم میدان مجسمه، با این همه پرسیدم، «کدام مجسمه؟» گفت، «مجسمه توپخانه» سریع دویدم و دوربینم را برداشتم و ریزه میزه هم بودم، مثل برق خودم را رساندم به محل. وسط جمعیت گیر کرده بودم و تقلا می کردم عکس بگیرم، اما نمی شد.

می گرفتیم، یک کپی هم برای خودم بردارم، حالا که فکرتش را می کشم می بینم می شد آرشو جامعی درست کرد، دست کم برای خودم.

بعد کجا رفتید؟
درخواست کردم که برگردم روزنامه، چون کار در روزنامه تحرک داشت و من کار در آنجا را ترجیح می دادم، البته باز باید می رفتم در تاریخخانه کار می کردم، اما چون کار در روزنامه را دوست

داشتم، تاب آوردم.

تا موقع انقلاب؟

بله، روزهای انقلاب که پیش آمدند دائماً گوش به زنگ و حاضر به براق بودیم که مردم با بقیه خبرنگارها زنگ بزنند و خبر بدهند که بروید فلان جا که مثلاً تظاهرات هست و این جور چیزها. برای گرفتن آن عکس معروفشان هم همین طوری خبر شدید؟

بله
بیست و شش دی و روز رفتن شاه بود. درست می گویم؟

بله.
عکس بسیار مهمی است، خاطره آن را دقیق برامان نقل کنید. بله، نکته جالب اینجاست که بعدها هیچ چاندیدم که کسی از آن ماجرا عکس گرفته باشد و اگر من هم نرفته بودم، یکی از صحنه های مهم انقلاب از دست رفته بود.

منظورتان همان صحنه مجسمه توپخانه است؟

بله، عجیب است که موضوع به این مهمی را هیچ کس عکس نگرفته. آن روز، من اداره بودم و دیدم که یکی از بچه ها توی راهرو می دود و می گوید، «دارند مجسمه را می آورند پائین»، وقتی گفت مجسمه، من حواسم رفت به میدان انقلاب که آن روزها به آن می گفتند: میدان بیست و چهار اسفند و گاهی هم میدان مجسمه، با این همه پرسیدم، «کدام مجسمه؟» گفت، «مجسمه توپخانه» سریع دویدم و دوربینم را برداشتم و ریزه میزه هم بودم، مثل برق خودم را رساندم به محل، وسط جمعیت گیر کرده بودم و تقلا می کردم عکس بگیرم، اما نمی شد، اگر عقب می رفتم، فقط سر و کله مردم را در لنز داشتم، اگر هم جلو می رفتم، فضا را نداشتم، یک درجه داری آنجا بود و پرسید، «دنبال چی می گردی؟» راستش یک کمی ترسیدم، ولی ماجرا را به او گفتم و توی دلم گفتم، «هر چه بادا باد!» و گفتم، «باید یک جای بلندی باشد که بتوانم عکس بگیرم»، گفت، «بیا برو روی کول من» گفتم، «نه آقا! زشت است.» گفتم، «معطل نکن، صحنه از دست می رود.» کمکم کرد و رفتم روی شانه اش ایستادم و ده پانزده تا عکس اساسی گرفتم، به خودم گفتم هر چند تا عکس که بتوانم می گیرم، بالاخره یکی انتخاب می شود. از زاویه های مختلف عکس گرفتم، یکی از عکسها مال موقعی است که مجسمه نه سر جایش بود نه کاملاً افتاده بود، یک جور حس سقوط توی آن در آمد.

چه خبر بود آنجا؟

طنابهایی را انداخته بودند پشت مجسمه، ولی مگر پائین می آمد؟
هی طناب می بستند، هی پاره می شد، دو باره و ده باره می بستند، ما قبلاً فکر می کردیم یک باد بیاورد مجسمه می افتد، ولی ابد این طور نبود.

چقدر طول کشید تا مجسمه افتاد؟

نیم ساعت، چهل و پنج دقیقه ای طول کشید. نمی آمد پائین. خلاصه طناب بستند و تلاش کردند و عده زیادی به طناب آویزان شدند تا مجسمه ضایع داد و آمد پائین. بعد من سریع برگشتم دفتر روزنامه و دادم عکس را چاپ کردند و رفت صفحه اول.

این عکس چه بازتاب خاصی داشت؟

روزها روزهای ملتپه می بودند و نمی شود گفت عکسی که چاپ می شد چه بازتابی در جامعه داشت، نمی شد گفت که فقط یک عکس تعیین کننده است. در واقع موقعی هم که به سراغ شکار لحظه ها می رفتم، خیلی به این چیزها فکر نمی کردیم، سرعت



درآمد

از دوران جوانی کار در مطبوعات را شروع کرد و عکاسی که گرفت با توجه به تجربه و سن و سالش، اعجاب انگیز و بسیار باارزش بود. چاپ عکس او در صفحه اول کیهان در روز پس از فرار شاه، بازتاب وسیعی داشت و قطعا یکی از آثار تصویری برجسته دوران انقلاب است. گفتگوی با او نیز مشحون از گلایه ها و دلننگیهای بی شمار است، هر چند که او دغدغه خود را ندارد و نگران سلامتی و سرنوشت استادان پیشکسوت خویش است.

و سیر حوادث به قدری زیاد بود که نمی شد زیاد به این چیزها فکر کرد. ما عکس را می گرفتیم و می دادیم واحد عکس روزنامه. این آنها بودند که تصمیم می گرفتند کدام عکس را بگذارند، کدام را نگذارند. ما هم به فکر حادثه بعدی بودیم که به موقع برسیم. یادم هست که در اغلب عکسهای آن روزم، خود مجسمه وسط سیل جمعیت گم شده بود. موقعی هم که از توپخانه بر می گشتم با مردمی مواجه شدم که عکس شاه را از اسکناسها در آورده و عکس امام را جای آن گذاشته بودند. نمی دانم عکسهایی که از این منظره چاپ شدند، عکسهای من بودند یا کس دیگری گرفته بود. به خاطر عکس منحصر به فردی که گرفتم، چقدر تشویق شدید هیچی، فقط دیدم که همه جا پوستر شد.

خیلیها هم اصلا متوجه نشدند که عکاس آن عکس شما بودید.

به نکته ظریفی اشاره کردید. من در مصاحبه تلویزیونی هم خیلی حرفها زدم که پخش نکردند.

ما چاپ می کنیم. شما بفرمائید.

به هر حال من به خدای احد و واحد برای خودم نمی گویم. حرف من در باره قشر عکاس است که البته یک مقدار هم خودشان مقصودند.

چطور؟

ببینید وقتی که من زحمت همه کسانی را که در خلق یک اثر، تاثیر داشته اند، نادیده می گیرم و همه چیز را به خودم نسبت می دهم، معمولا نتیجه درستی نمی دهد. بعضی از مادر مصاحبه هایمان می گویند که من بودم که رفتم عکس گرفتم و چنین و چنان در حالی که در تهیه و چاپ یک عکس چندین نفر دخالت دارند. در خلق آن عکس هم فقط من نبودم. اگر آن آقایی که کمکم کرد عکس بگیرم، نبود، صد تا تخصص هم که داشتم، اصلا عکسی اتفاق نمی افتاد. ما اغلب این موضوع را از یاد می بریم و دلمان می خواهد همه سند ششادنگ یک اثر را به نام خودمان بزنیم.

و دیگر؟

گلایه بعدی که در ایام انقلاب، به خصوص دهه فجر داشتیم این بود که در شرایط بسیار مهم و خطیری که امام آمده بودند و هر روز دیدارهای مهمی داشتند، با این که همه ما کشیک داشتیم و بالاخره دست کم یک نفرمان همیشه در محل حضور داشت، به اجازه عکاسی نمی دادند. ایدارهای به این مهمی را نگذاشتند عکاسها عکس بگیرند. یکی از این دیدارها شد روز نیروی هوایی و آن عکس معروف آقای پرتوی و آن همه تاثیر، در حالی که تک تک لحظات آن روزها همان قدر مهم و سرنوشت ساز بودند و من

به اعتقاد من آقای پرتوی با آن عکسش پایه گزار روز نیرو هوایی است. آن عکس را نداشتیم، برای ثبت در تاریخ هیچ چیز نداشتیم. این را هر جا که بخواهید با صدای بلند، فریاد می زنم و هر کس که استدلال محکمی بر رد این ادعا دارد، حاضریم با او در این باره بحث کنیم که بدون عکس آقای پرتوی، ما نمی توانستیم در باره آن روز دلیل و مدرک محکم و همه کس فهمی بیاوریم، ولی حالا برسید خالق این اثر باشکوه کو؟ کجاست؟

منی دائم واقعا روی چه استدلالی نگذاشتند کسی عکس بگیرد و بخش مهمی از تاریخ معاصر ما به این شکل از دسترس نسلهای آینده خارج شد. این ده روز همه شان خاص بودند، ولی هیچکدام ثبت نشدند، به همین دلیل جز همان روز نیروی هوایی، روزهای دیگر شناسنامه ندارند. به اعتقاد من آقای پرتوی با آن عکسش پایه گزار روز نیرو هوایی است. آن عکس را نداشتیم، برای ثبت در تاریخ هیچ چیز نداشتیم، این را هر جا که بخواهید با صدای بلند، فریاد می زنم و هر کس که استدلال محکمی بر رد این ادعا دارد، حاضریم با او در این باره بحث کنیم که بدون عکس آقای پرتوی، ما نمی توانستیم در باره آن روز دلیل و مدرک محکم و همه کس فهمی بیاوریم، ولی حالا برسید خالق این اثر باشکوه کو؟ کجاست؟

می پرسیم.

ایشان به شدت بیمار و دلشکسته است و به قدری از این بی توجهیها زجر کشیده که حاضر نیست در این مورد حتی یک کلمه با کسی حرف بزند. یادم هست یکی آمده بود و می گفت، «روز نیروی هوایی رفتیم و آمدیم و چنین کردیم و چنان کردیم، برگشتیم گفتیم، همت و جرئت حسین پرتوی نبود و او آن عکس را نگرفته بود، اصلا روز نیروی هوایی پدید نمی آمد که تو الان بنشین ایجا و ما نور بدهی که چنین کردی و چنان کردی.» من نمی گویم ما خیلی از کارهایی را که مردم دنیا برای

این جور افرادشان می کنند، بکنیم، ولی دست کم دلشان را نشکنیم. حداقل به آنها توهین نکنیم. هر سال دهه فجر که می شد، یادشان می آمد از حسین پرتوی. بقیه هم همین طور. نمایشگاه که می خواهند بزنند، می آیند عکسهای این بندگان خدا را می گیرند و وعده های عجیب و غریب می دهند که البته از بس تکرار شده و عمل نشده، کسی باور نمی کند. اما اینها که برای ثبت این لحظه ها گاهی جان خود را به خطر انداخته اند و واقعا به انقلاب علاقه دارند، عکسهایشان را با کمال خلوص می دهند، اما دهه فجر و مناسبتهای دیگر که تمام می شود، نمی کنند دست کم عکسهای اینها را پس بدهند، برای همین همه را دلسرد و خسته کرده اند. با بدترین روحیه های کاسیکارانه، با آنها برخورد می کنند، آن هم کاسب بد. نمی کنند لاقل کاری کنند که دفعه بعد، آن فرد حاضر باشد کمکشان کنند. به صدها نمونه از این موارد می شود اشاره کرد. حسین آقا هم دیگر خسته شد از بس این جور با او برخورد شد. حالا هم که بنده خدا سخت بیمار است و آدرس و شماره تلفنش را هم به کسی نداده و افراد وقتی می خواهند او را پیدا کنند، سراغش را از من می گیرند. آقای پرتوی به من گفته، «اگر بلدی جوابشان را همین جور که من می خواهم بدهی که جواب بده، اگر بلد نیستی، بفرست خودم جواب می دهم.» بنده خدا پاک عصبانی است و همه را از خود می راند. آخر این که نشد که هر وقت آدمها را لازم داریم برویم سراغشان و بعد هم هیچی. استفاده ابزاری از آدمها اصلا در شان انقلاب ما نیست و متأسفانه رفتار با عکاسها از این سخی است. این حرف من نیست. از هر کدام برسید همین را می گوید.

از جمله آقای پرتوی؟

از جمله ایشان که می گوید اگر آن عکس، عکس مهمی است که در باره اهمیتش بروید از آنها می گوید که دوو و بنزش را سوار می شوند، سوال کنید، اگر هم نیست که چرا هر چند وقت یک بار دل مرا خون می کنید؟ کسی که این طور خودش را به خطر می اندازد، یک حداقل انتظاراتی دارد. درست نیست این نحوه رفتار. اینها انسانهای منبع الطبع و بلند نظری هستند که دوست ندارند برای رفع گرفتارهایشان پیش هر کسی دهان باز کنند و آن وقت از یک حداقل حقوق باز نشتگی هم محرومند. اگر انقلاب پیروز نمی شد بد بلائی سرش می آمد. اگر متوجه این امور بودیم که وضعمان این طور نبود. بعد از گرفتن آن عکس، حسین آقا پرتوی سه روز قم بود. بختیار دنبالش می گشت و اگر اوضاع به همان منوال پیش می رفت، حسابش پاک بود. جالب اینجاست که بختیار می گفت عکس، مونتاز است و ما



۳۱ بهمن ۵۷ / مسالاح شدن مردم



یادم هست بعد از قضیه هفده شهریور، آقای عباس ملکی آمد دفتر روزنامه. آن روزها وقتی عکاسی می رفت ماموریت، ما تمام مدت با هراس و نگرانی منتظر بودیم تا برگردد. آن روز وقتی آقای ملکی برگشت، رنگش شده بود مثل گچ و فقط تکرار می کرد، «جسد! جسد!» ما همین طور اشک می ریختیم. وقتی فیلمها را بردم تاریکخانه که ظاهر کنم، از پشت پرده اشکی که امانم نمی داد، اصلا رنگها را تشخیص نمی دادم.

کسانی که این کارها را کردند، چه کردیم؟ من هیچ وقت انتظار نداشته ام که به خاطر تلاش آن روزم، توجه خاصی به من بشود، چون حال و روز پیشکسوتها و کسانی که واقعا خطر کردند، این است. من در مقایسه با آنها نه خطر کردم و نه کار مهمی انجام دادم. حرفی هم که می زدم، انصافا برای خودم نیست، به هر حال نمی دانم این حرفها را باید کجا بزنم و یا به چه کسی بگویم.

یادتان هست اولین عکسی که از انقلاب گرفتید کی بود؟ اولین عکسی که یادم می آید وقتی بود که مردم مسلح شدند، بعد از قضیه مجسمه بود، بعد هم راهپیمانیهای متعددی بود که می رفتیم.

به هنگام گرفتن عکس مشکل و دردسری برایتان پیش آمد؟ بله، روزی که مردم مسلح شدند، با این که نزدیک منزلمان بود و همه هم مرا می شناختند و انتظار نداشتم دچار مشکل شوم و خیلی هم با احتیاط کار می کردم، ولی متأسفانه مورد تعرض مردم قرار گرفتم.

از چه می ترسیدند؟

آقایی داشت برای مردم صحبت می کرد. من خوشم آمد که جمعیت ایستاده بود و او هم داشت صحبت می کرد و عکس گرفتم. خود آن آقا با لحن سرداران فاتح گفت، «دوربینش را بگیرید.» آمدند و دوربینم را گرفتند و مرا کشیدند و بردند. گفتم، «آقا من خبر روزنامه کار می کنم.» او خلاصه به هزار بدبختی از دستشان خلاص شدم.

از عکس اسکناسها چه خاطره ای دارید؟

از میدان امام خمینی که داشتم می رفتم طرف اداره، جلوی نیازمندیها، مردم بعد از رفتن شاه، این کار جالب را کرده بودند که عکس گرفتم. عکس شاه را از هزار تومانها در آورده و عکس امام را جایش گذاشته بودند و جالب اینکه این اسکناسها اعتبار هم داشتند و همه مردم خرجشان می کردند.

آیا تا به حال عکسهایتان در نمایشگاهها یا مجموعه های عکس ارائه شده اند؟

نه خیلی. کیهان چند سال پیش یک مجموعه ای را چاپ کرد. پارسال هم حوزه هنری یک نمایشگاه گذاشت. پس به خاطر این عکس هیچ جا از شما تقدیر نشده؟ خیر، هیچ جا.

اسباب شرمندگی؟

دشمنان شرمنده، اشکال ندارد. ما به این بی وفانیها عادت کرده ایم، البته خودم را نمی گویم، اما بزرگ ترهای ما حال و روز درستی ندارند. یادم هست بعد از قضیه هفده شهریور، آقای عباس ملکی آمد دفتر روزنامه. آن روزها وقتی عکاسی می رفت ماموریت، ما تمام مدت با هراس و نگرانی منتظر بودیم تا برگردد. آن روز وقتی آقای ملکی برگشت، رنگش شده بود مثل گچ و فقط تکرار می کرد، «جسد! جسد!» ما همین طور اشک می ریختیم. وقتی فیلمها را بردم تاریکخانه که ظاهر کنم، از پشت پرده اشکی که امانم نمی داد، اصلا رنگها را تشخیص نمی دادم. همگی اشک می ریختیم و به رژیم بد و بیراه می گفتم و عکسها را ظاهر می کردیم، روزهای خاص و عجیبی بودند. همین عکس هفده شهریور عباس ملکی را یک خبرنگار فرانسوی گفته بود که حاضر است صد هزار تومن بخرد، صد هزار تومن در مقطعی که دلار هفت تومن بود. همین طور که مترجم حرفهای آن خبرنگار را برای ملکی ترجمه می کرده، ملکی دائما تکرار می کرده که، «برو عقب، بگذار بروم. دیر می شود.» جواب را ببینید. موقعی که آمده بود و این را بر ایمان تعریف می کرد به اندازه سر سوزنی تردید و پشیمانی توی لحن و چهره اش نبود. یک جور عجیبی سرفراز بود. به چنین آدمی واقعا حق داریم بی حرمتی نکنیم؟ او نباید از بی توجهیها دلگیر شود؟ همه کسانی که می گویند نباید دلگیر شد، آیا واقعا اگر خودشان یک دم این زحمتها را می کشیدند، دلخور نمی شدند؟

آقای ملکی هم به اندازه آقای پرتوی دلگیرند؟

نه، بنده خدا از این روحیه ها ندارد. فعلا که سخت بیمار است. روحیه هافرق می کنند. کلا هیچ وقت گلایه نکرد. پذیرفته که این جور می است.

ندیدیم. بعدش هم که لابد نباید چیزی می دیدیم! من به هر حال در مقایسه با کسانی چون آقای پرتوی و آقای ملکی کاری نکرده ام. آقای ملکی تنها ثبت کننده فاعله هفده شهریور است. اگر کسی غیر از این ادعائی دارد، دلم می خواهد بشنوم. اگر عکس درخشان او نبود، از آن روز هیچ سندی نداشتم، درست مثل عکس آقای پرتوی از روز نیروی هوایی. آن روزهایی که مردم را در خیابانها به گلوله می بستند، اگر امثال آقای ملکی نبودند که خطر کردند و عکس گرفتند، چه چیزی از هفده شهریور در اختیار ما بود؟ همه این عکاسها یک روز خاصی را به عنوان سند تاریخ انقلاب این مملکت ثبت کرده اند و اگر نبود شجاعت و پایداری اینها، ما

هم فردای آن روز کنتاکت عکسها را چاپ کردیم و تکذیب بختیار برای ما بهتر از تأییدش از کار در آمد. کنتاکت عکسها که چاپ شد، دیگر جای حرفی باقی نماند. به هر حال آقای پرتوی هم عکس گرفتند در درس ساز شد و هم بدتر از آن برخوردی بعدی. حرف اینجاست که خیلیها از این عکسها بهره بردند، اما کسی که جانش را به خطر انداخته بود. این جور خسته و بیمار و دلنگ است. شما به خاطر عکسی که گرفتید، در این سالها چقدر مورد توجه بودید؟

واقعا هیچی، اما از نظر من مسئله ای نیست. آن روزها کاری که ما انجام می دادیم، یک جور همراهی و همدلی با مردم و جریان

استدلال ۵۷



انقلاب بود و به مسائل مادی و مالیش فکر نمی کردیم، ولی به هر حال عکاسان در آن شرایط از دو طرف زیر فشار بودند و درست نیست که وضعیتشان از آدمهای عاقبت طلب، خیلی بدتر باشد. آن روزها که اوضاع سلوغ بود و ما عکسها را می دادیم به واحد عکس روزنامه و باقیست دست خودشان بود و ما چیزی

اصلا برای انقلابمان سند نداشتم. عکس «زن سرباز» را که یادتان است؟ هر روز چند نفر را به رگبار می بستند. اگر مرحوم خیلی این عکس را نمی گرفت، چطور می خواستیم این را ثبت و اثبات کنیم؟ عکس مهمی که گرفته می شد، تبدیل به سند آن روز می شد و گاهی حرکت انقلاب را تسریع می کرد، ولی ما برای